

دوران خوش ناهزدي



TELEGRAM: @ABOLTANZ
INSTAGRAM: SEYED.ABOLFAZL.TAHERI

نویسنده: سيد ابوالفضل طاهري

دوران خوش ناهزدی



قسمت اول: نامزد شدن

TELEGRAM: @ABOLTANZ
INSTAGRAM: SEYED.ABOLFAZL.TAHERI

نویسنده: سید ابوالفضل طاهری

شنیدین میگن شانس فقط یک بار میس کال می زنه؟ اول صبح بود که قاسمی میس کال زد و باعث شد غده ی احساس مسئولیت من درد بگیره و من مجبور شدم تصمیمی اتخاذ کنم که به صلاح همه است. الان لنگ ظهره و من میرم خونه تا این خبر خوشحال کننده رو به پدر و مادرم بدم. پدرم روزنامه ی آواز خوش سیاست می خونه و گوشه ی مبل عین گوجه ی در معرض آفتاب وارفته و مادر هم تکرار قسمت ۱۲۹ سریال ترکیه ای می بینه و با شخصیت اصلی فیلم همزاد پنداری می کنه. نه سلام و نه علیک، در وضعیتی که نیشم تا بناگوش باز بود گفتم: «یه خبر خوشحال کننده، من امروز نامزد شدم» پدر در حالی که جفت چشم هایش از کاسه بیرون زده بود: «چی؟! بچه خاک سرشار از اورانیوم بر سرت، من هم سن تو بودم پایم را جلوی پدرم دراز نمی کردم اونوقت تویی که دهنِت بوی شیر کائوئو می دهد رفته ای نامزد کرده ای؟» در حرکتی انتحاری کمر بند خود را بر داشت و در حالی که به سمت من می آمد افزود: «ما یک بار در زندگی مان نامزد کردیم چه آب دوغ خیار خورديم که تو می خواهی نوش جان کنی؟!» مادر با شنیدن این حرف قید سریال را زد و ماهیتابه را برداشت و گفت: «چه غلط ها؟! من به خاطر شما آن خواستگار خلبانم را رد کردم آنوقت تو...؟!»

مادر با ماهیتابه دنبال پدر و پدر هم در تعقیب من ادامه ی ماجرا را بصورت حرکت لاک پشت وار یا همون اسلو موشن خودمون پی می گیریم

هر کسی تو زندگیش الگویی داره که خیاط روزگار بر اساس این الگو سرنوشتش رو به زندگی اش وصله پینه می کنه، البته گاهی اوقات هم روفو می کنه، مثلاً الگوی دایی من انیشتین بود که آخرش معلم حق التدریسی شد و راه مرحوم مغفور انیشتین رو دنبال کرد یا عموم شادروان یوری گاگارین، فضانورد روسی رو بعنوان الگوش انتخاب کرده بود که هم اکنون با پرایدش به شغل شریف راننده آژانسی مشغوله که به کمک کسبه و اهل محل این ماه آخرین قسط پرایدش رو پرداخت کرد. یا همین بابای من که الگوش دیگو آرماندو مارادونا بود که از همین رو راه ایشون رو پیمود و راننده ی خاور شدن رو بعنوان شغل و سلطان جاده ها رو بعنوان لقب برگزید. اما ماه گذشته در تصادف رانندگی دیسک و دی وی دی کمرش خش افتاد و دچار اشکال شد تا با خونه نشین شدن بعنوان کارشناس مسائل خاور این دور و برا به تحلیل مسائل روز دنیا پردازه. بابا هم الگوی منه و تصمیم گرفتم در چندمین دوره ی انتخابات دانش آموزی نامزد بشم. ببخشید مثل اینکه پدرم می خواد یه چیزی بگه جانم بابا: «بچه واریس گرفتیم از بس ثابت موندیم دور تند بذار».

یکم سیاه و کبود شدم ولی بخیر گذشت. بابا هم کله اش مثل بادمجون باد کرده و دارهاخبار می بینم، مامان هم در حال خوندن رمان زرد مایل به صورتیه. اصولاً قانونی تحت عنوان قانون پایداری شبکه ی خبر در خونه ی ما حاکمه که بر اساس اون شبکه های تلویزیون به خودی خود نه عوض می شن و نه تغییر می کنن بلکه به صلاحدید بابا اخبار سایر شبکه ها جای خودشون رو به شبکه ی خبر می دن. تحت هر شرایطی چشم بابا بر روی هیچ اخباری پوشیده نیست و همه ی خبرها در تیررس چشمای تیزبین ایشونه. اصولاً به هیچ اخباری نه می گه چه اخبار ناشنویان چه اخبار انگلیسی زبانان.»

پدرم می گوید: «بله دیگه اینجور یاست». البته این قانون زمانی اجرا میشه که مامان سریال ترکیه ای نگاه نکنه

پدرم می افزاید: «خب حالا پیاز داغش رو زیاد نکن بچه نامزدی ات رو قبول می کنما؟». ما مخلص بابا هم هستیم

پدر در انتها: «قربون پسر گلم برم نامزدی ات هم مبارک باشه»

TELEGRAM: ABOLFAZL.TAHERI
INSTAGRAM: SEYED.ABOLFAZL.TAHERI

دوران خوش ناهزدي

قسمت دوم: رقيب هاي انتخاباتي



TELEGRAM: @ABOLTANZ
INSTAGRAM: SEYED.ABOLFAZL.TAHERI

نويسنده: سيد ابوالفضل طاهري

پشت به تخته سیاه و رو به همکلاسی ها ایستاده و انشا می خوانم: «در جوامع پیشرفته، به منظور دست زدن به انتخاب خوب، اول دست هایشان را شسته سپس خشک می کنند تا بدین گونه دست به انتخابی شایسته بزنند...» این نطق علنی پیش از زنگ انشای ماست که ظاهراً می خونم اما در حقیقت چیزی جز نشون دادن توانایی سخنرانی و دانش و درایت خود و ایضاً تبلیغات نیست. اگه معلم بفهمه پوست از سرم می کنه ولی معلم با گوشی اش بازی می کنه و توجهی به من نداره، بازی که نه برای گروه تلگرامی معلمان حق التدریسی مطالب آموزنده با عنوان «غلط دانش آموزان» می فرسته. «همکاران حالا این سوال را دریابید: اسکندر مقدونی که بود و چه کرد؟ جواب باجناب همسایه مونه که هفته ی پیش رفت مالزی ... خخخخ» انتخابات شورای دانش آموزی نزدیکه و بطور طبیعی فضای کلاس تحت تاثیر این نزدیکی ملتهبه، کلاس ما چیدمان عجیبی داره که جا داره تک تک ردیف ها رو بررسی کنیم. خب بریم ردیف اول کلاس؛ اینجا محل تجمع خر خون هاست. چشم ها عینکی، خنده ها زورکی، قیافه ها عین زیرخاکی، از این ردیف کسی قصد نامزد شدن نداره و همه می خوان ادامه تحصیل بدن.» و اما ردیف دوم که همیشه با خودشون توپ پلاستیکی حمل می کنن، در این

ردیف محفل انس با گل کوچیک در حال برگزاریه، آنالیز تیم وحیدینا(حریف) و علل باخت در بازی رفت و دلایل لزوم وجود هافبک دفاعی در حفظ شاکله ی دفاعی از اعم موضوعات این محفله. از این ردیف نیما ملقب به بیمار تیر دروازه نامزد شده، هر چند محبوبیت زیادی داره اما حریف جدی برای من محسوب نمیشه. اولین چیزی که در ردیف سوم به چشم می خوره کتاب های کاملاً غیر درسیه که کارکرد دکوری داره. لب و لوچه پفکی، پلاس جلو بساط نوشمکی، همه شاخ اما پزهاشون الکی. اینجا نشست بررسی و تحلیل نقش بازی اسم فامیل در شکل گیری بنیان خانواده برگزار می شه از این ردیف هم رقیب قدرتمند من منوچهر نامزد شده و وعده ی انتخاباتی اش هم برکناری معلمه. معلم که از قرار معلوم گوش وایساده می گوید: «منوچهر گفته اینو؟ منوچهر به سیبیل باباش خندیده بخواد منو برکنار کنه» بله خودم از زبون یک مقام آگاه که نخواسته نامش فاش بشه شنیدم. وی خاطرنشان کرد: «مقام آگاه سیرترشی خورده با تو دیگه نبینم به شایعات دامن بزنی ها، در ضمن فضول خودتی؟» با عرض پوزش از جناب معلم به سراغ ردیف چهارم می ریم. اینجا هم ردیف ماست، اونم جای خالی منه که نبودم حسابی احساس میشه، ااا قاسمی! تو کی اومدی جای منو پر کردی؟ از این ردیف فقط من و قاسمی

نامزد شدیم البته داریم روی قاسمی کار می کنیم به نفع من کنار بکشد. نوبتی هم باشه نوبت ردیف آخر یا همون قلیون سرای دانش آموزی خودمونه، همه با مرام و خاکی، چند نفر پولکی، مابقی عیاش و تنبکی. اینجا هم اکبر پاشو از گلیمش نه از کفش بیرون گذاشته و بوی جورابش کل ردیف تحت الشعاع قرار داده و غلام غلامی رقیب سرسخت من با شعار انتخاباتی غلغلی در حال تدوین و تصحیح اساسنامه ی قهوه خانه ی سنتی ته کلاسه تا با افزودن تبصره ای بازدارنده در کنار جریمه ی سنگین، اکبر رو نقره داغ کنه تا درس عبرتی برای سایرین باشه.» معلم خطاب به من می گوید: «خب انشآت تموم شد؟» نه هنوز دو خط هم نخوندم. ایشان ابتدا تعجب نمود و سپس اضافه کرد: «پس چیه سه ساعت داستان می بافی؟ زود باش انشآتو بخون کار و زندگی داریم. اصلا موضوع انشآت چی بود؟» اندر فواید دست زدن به انتخاب درست. که وی افزود: «ها ... آفرین بخون بخون» همانطور که پیشتر ذکر نمودیم در جوامع پیشرفته...

دوران خوش ناهزدی

قسمت سوم: لابی انتخاباتی

TELEGRAM: @ABOLTANZ

INSTAGRAM: SEYED.ABOLFAZL.TAHERI

نویسنده: سید ابوالفضل طاهری

گمان زنی ها حاکی از این بود که قاسمی خیال کناره گیری نداره از همین رو دل به دریا زدم و برای مذاکره پا پیش گذاشتم. به نزدیکی محل قرار که حوالی بوفه بود رسیدم. بچه ها در حال خرید بودند. عنصر خود فروخته ای هم روی دیوار نوشته بود «رای ما منوچهر»، پیش رفتم و روی نیمکتی نشستم که روی آن نوشته بود «محل لابی قاسمی و فریبرز لطفابعدا ایجاد مزاحمت کنید» روی میز ساعتی شبیه ساعت شطرنج گذاشته بودند که وقت هرکس جداگانه محاسبه شود. قاسمی غیر منتظره و عین جن ظاهر شد. بعد از سلام و احوالپرسی و بهیروی قاسمی و زهره ترکم کردی سراغی از اصل مطلب جويا شدم. گفتم: «قاسمی چند؟» ... قاسمی عین جوجه ی از تخم در آمده مرا نگاه کرد که افزودم: «چند تا ساندویچ حساب کنم پاتو از موکت ما بکشی بیرون؟» قاسمی دستی به محل رویش سیبیل کشید و پاسخ داد: «قدیما پا رو از گلیم می کشیدن بیرون؟» من هم دیدم فرصت را صحبت پینگ پونگی مغتنم شمردم و به دماغ عقابی اش خیره شدم و گفتم: «خودت داری می گی قدیما، گذشته ها دیگه گذشته»

اشک در چشمان قاسمی جمع شد و گفت: آره دیگه گذشته ها گذشته دو سال ازگار هم نیمکتی بودیم منو هنوز نشناختی آخه منو میخوای با پول بخری ای

روزگار... لااقل می گفתי عضویت در اتحادیه ی مبسران» با برافروختگی فرمودم: «دیگه داری کم لطفی می کنی کلا چهار تا دونه رای که بیشتر نداری این مطالبات سنگین دیگه چیه؟» که مذاکره با شکست مواجه شد. اما در سوی دیگر مدرسه مذاکرات دیگری در حال برگزاری است. آنچه از این به بعد می خوانید گزارش مو به موی مظفر، جاسوس ما در ستاد انتخاباتی منوچهره دیگه جاسوس از این جوگیر تر پیدا نکردیم، کمی و کاستی هاش رو به بزرگواری خودتون ببخشید.

گزارش اول: «ساعت همراهم نیست ولی با توجه به نور خورشید بنظر می رسد کمی از ۱۰ گذشته باشد، من در محل مذاکرات در جنب آبدار خانه، پشت پنجره مستقر شده ام. سیاوش کاغذی روی تابلوی اعلانات نصب کرد که حاوی این مطلب بود: «توجه توجه در این مکان مذاکرات انتخاباتی غلامی و منوچهر برگزار می شود تا اطلاع ثانوی از این مکان تردد نکنید.» همه چیز مشکوک است. غلامی با فرد شکم گنده اش وارد می شود که روی پیراهنش نوشته «بادیگارد غلام» و پایین آن «ستاد خودجوش و مردمی غلامی» حک شده است. با توجه به تحقیقات محلی به عمل آمده و با اتکا به دماغش بنظر می رسد بادیگارد پسر خاله اش باشد. در حالی که غلامی روی صندلی اش

می رسد. غلامی با گریزی به آب و هوا سر صحبت را می گشاید اما منوچهر از رفتن به سراغ اصل مطلب امتناع می کند. غلامی با چهره ای مثلاً مقتدر: «خب منوچهر جان شروع کن الان زنگ تفریح تموم میشه ها» منوچهر کمی ناز می کند: «من فقط در حضور ای جنتم صحبت می کنم.» دستور می دهند مدیر برنامه یا به قول خودش ای جنتش رو هر گوری تشریف دارد پیدا کنند و بیاورند. بعد از چند دقیقه فردی عینکی، لاغر و قد کوتاه عین فلفل دلمه ای را می آورند که روی بازو بندش نوشته بود «فقط منوچ»، مذاکرات آغاز می شود. تا این جای مذاکرات را از گوشه ی پنجره گزارش کرد وقتی صحبت از آب و هوا شد منوچهر سردش شد پنجره را بستند از این به بعد فقط تصویر دارم و صدا را لب خوانی می کنم. بنظر می رسد موضوع بحث رنگ انتخاباتی باشد. از شواهد و قرائن بر می آید منوچهر روی بادمجونی مایل به سیر ترشی تاکید دارد اما غلامی مثل اینکه روی گوجه ای مایل به هندوانه ای نظر دارد. بحث بالا می گیرد منوچهر زیر بار ائتلاف نمی رود و غلامی خط و نشان می کشد مثل اینکه زنگ آخر قرار دعوا می گذارند. در همین لحظه زنگ به صدا در می آید و منوچهر خاطر نشان می کند بهتر است ما را با هم نبینند و خیلی زود از صحنه متواری می شود. این بود گزارش مو به موی من باشد که مقبول افتاده و پول هر چه زودتر کارت به کارت شود. قربان شما مظفر»

دوران خوش ناهزدی

قسمت چهارم: مستند انتخاباتی



TELEGRAM: @ABOLTANZ
INSTAGRAM: SEYED.ABOLFAZL.TAHERI

نویسنده: سید ابوالفضل طاهری

چند دقیقه ای میشه فشار خونم بالا رفته و لاکردار پائین هم نمیاد. قاسمی مستند انتخاباتی منوچهر رو آورده با هم ببینیم دل دیدنش رو ندارم اما پیش بینی حرکات رقیب از اصول اولیه ی رقابتیه. با اصرار قاسمی پای رایانه ی شخصی نشستیم و لوح بسیار فشرده ی منوچهر رو برای نمایش گذاشتیم. اولین چیزی که به چشم می خوره عنوان پر طمطراق «به نام خدایی که منوچهر را برای این مدرسه آفرید.» بود و پس از اون عنوان «ستاد منوچهر با افتخار تقدیم می کند... او یک منوچهر بود.»

اولین تصویری که دیده میشه چهره ی متفکر منوچهره که به افق خیره شده، تصویر بعد شامل کلوزآپ بابای منوچهره که وی نیز چشمش رو به در و دیوار افق دوخته، تصویر تغییر می کنه و این بار لانگ شات منوچهر و پدرش نشون داده میشه اما به افق نگاه نمی کردن بلکه در حال دیدن ال کلاسیکو از سری رقابت های لالیگا می باشن. قاسمی موچ یا همون استپ خودمان رو می زنه تا بدین جای مستند رو به بوته ی نقد بکشونیم و حرکات رقیب رو بررسی کنیم.

قاسمی معتقده فیلم درنیومده و مشکل دکوپاژ داره و نباید از دوربین روی دست استفاده می کرد. من با یادآوری اینکه بابات تو هالیوود بوده یا دایی

دوران خوش ناهزدی

قسمت پنجم: تبلیغات مجازی



TELEGRAM: @ABOLTANZ
INSTAGRAM: SEYED.ABOLFAZL.TAHERI

نویسنده: سید ابوالفضل طاهری

بند کتانی خودم را برای جنگ در عرصه ی تبلیغات محکم و عزم خود را برای پیروزی در انتخابات جزم کردم. زیپ کوله ام را تا انتها بستم و بصورت یه وری روی کولم انداختم. لگدی به ریگ داخل کوچه زدم و با شرمساری هر چه بیشتر مرام انتخاباتی را زیر پا گذاشتم البته مدیونید فکر کنید برد و باخت برام اهمیتی داره، تو بگو یه ارزن! بگو سر سوزن! اصلا اهمیت چندانی نداره، فقط و فقط بخاطر احساس مسئولیتم در قبال مدرسه تن به این کار دادم. اصلا دروغم چیه؟ لال بشم اگه حقیقت نباشه، خفیف و خار بشم اگه کنار رقابت رفاقت نباشه. دیشب یه فن پیج برای خودم راه انداختم به اسم «پیج حامیان دکتر آینده فریبرز» با شعار «آن مرد با وعده و وعید آمد، به همراه روزبه و سعید آمد» علی رغم میل درونی و روحیه بیرونی شایعه ای در خصوص کناره گیری نیما راه انداختم به این شرح: «طبق آخرین شنیده ها از منابع موثق نیما نامزد ورزشی این دوره به علت اخراج باباش از اداره بخاطر اختلاس سه چهار هزار تومنی از ادامه رقابت ها

باز ماند. ضمن ابراز تاسف بابت گند زده شده و اظهار همدردی با رئیس شرکت که احتمالا تا الان دق کرده، برای این نامزد اسقاطی آرزوی توفیق دیروز افزون داشته و امیدواریم برود و راه بازگشت پیدا نکند.» البته به همین شایعه ی مصلحتی اکتفا نکردم و سراغی از منوچهر گرفتم: «در طی انتشار مستند منوچهر نامزد با اخلاق این دوره سوباسا شکایتی از ایشان داشته و با توجه به وجود شاکی خصوصی نسخه ی ایشون بدین طریق پیچیده شد» می دونم به دور از انصاف بود اما هر جور حساب کردم به مصلحت نزدیک و در جوار دماغ خیر اندیشی بود: «ساعاتی پیش خبر رسید غلام را به اتهام ضرب و شتم دستگیر کرده و حسابش را کف دستش گذاشته اند. شنیده ها حاکی از آن است که کم کم دو سال برای ایشان حکم بریده و پرونده می دوزند. نامزد خوبی بود خدا روزیش را جای دیگر حواله کنه» هر چی فکر کردم دیدم عادلانه نیست برای قاسمی استثنا قائل بشم برای همین از بابابزرگ قاسمی مایه گذاشتم: «دوستان گرامی باخبر شدیم

قاسمی، نامزد فرهیخته و عزیز به منظور عمل جراحی ستون فقرات بابابزرگش جناب میرزای قاسمی توفیق همراهی در انتخابات را نداشته و طی بیانیه ای برای سایر نامزد ها آرزوی موفقیت کردند». نوبتی هم باشه نوبت خودمه: «با خبر حضور قریب الوقوع فربرز نامزده از پیش برنده ی این دوره در سطح شهر نشان داد که چقدر مردم داره، ایشان چقدر خوبه، اصلا خوبی را رد کرده و گله، گلی تکرار نشدنی که گل لیونل مسی در پیشگاهش لنگ می اندازد و گل مارادونا به نشانه ی احترام کلاه از سر بر می دارد.» در دلم غوغاست، در شرف دعواست، دعوایی بین غده ی وجدان و سندرم مصلحت به امید پیروزیهای بیشتر برای مصلحت باشد که دعای خیر بچه ها از دل وجدان در بیاره.

TELEGRAM: @ABOLTANZ
INSTAGRAM: SEYED.ABOLFAZL.TAHERI

دوران خوش ناهزدی

قسمت آخر: روز سرنوشت ساز



TELEGRAM: @ABOLTANZ
INSTAGRAM: SEYED.ABOLFAZL.TAHERI

نویسنده: سید ابوالفضل طاهری

انتخابات، مثل آبنبات چوبی در کنار شکلات، مثل قولنج در حین انجام حرکات آکروبات، مثل انتهای بازی شطرنج مثل کیش و مات، شنیدین میگو خروس رو آخر بهار و مرغ رو آخر تابستان و جوجه رو آخر پائیز می شمرن؟! خب من طاقت ندارم آرای مأخوذه رو بشمرن، نمی دونم این چه کاریه نامزد به این شایستگی، دیگه انتخابات چه صیغه ایه؟! صبح روز انتخابات به اطلاع دانش آموزان شریف مدرسه رساندم و این اطلاع رسانی را چند بار تکرار کردم تا با حضور پر شور خود حال رقیبان و حسودان را گرفته و با تک رأی خود چشم دشمنان و بدخواهانم را کور کنند. این دوستان هم ضمن خوشحال کردنم با تشکیل صف عریض و ایضاً طویل ثابت کردند آپشن تره خرد کردن هنوز از گزینه های روی میز حرف های من محسوب میشه. البته این خوشحالی به مرز ذوق مرگ شدن نرسید چون دقایقی پیش خبر رسید منوچهر هم در طی بیانیه ای ضمن ابراز خرسندی از حضور پر شور دانش آموزان برای خود نوشابه باز کرد و برگزیده شدن خودش را تبریک گفت، افزون بر این بیانیه، اطلاعیه ی قاسمی عین توپ که نه عین ترقه ی از چهارشنبه سوری جان سالم بدر برده ترکید. نظر به حمایت و پشتیبانی همه جانبه ی آحاد دانش آموزان و با توجه به خط آمدن نتیجه ی ائتلاف شیر یا خط و پیرو نامه ی جمعی

از دانش آموزان مبنی بر اینکه تشریف ببر کنار بگذار باد بیاد، از صحنه ی انتخابات کناره می گیرم تا بادی بوزد و جماعتی خوشحال شوند. با کناره گیری قاسمی تنور انتخابات داغ که بود شعله ور شد، با وجود آنکه بوی پیروزی به مشام می رسید اضطراب شدیدی داشتم دلم در دهانم درست زیر دندان آسیاب بود، نذر کرده بودم اگر پیروز انتخابات شوم خون خروس زمین بریزم و اهل محل را در شام پس از پیروزی مهمان کنم. از دور دیدم شلوغ شده پیش خود گفتم شاید دعواست جلو رفتم ببینم چه خبره دیدم ای دل غافل نتایج انتخابات دانش آموزیه پنج شش نفر را کنار زدم و دنبال اسم خودم گشتم، در رقابت تنگاتنگ با منوچهر از آخر دوم شده بودم. چشام سیاهی رفت و همونجا از حال رفت، به زور شوک پس گردنی و نفس مصنوعی و آب قند منو به هوش آوردن هر چند از این نتیجه کامم تلخ شد اما سه روز غیبت موجه برای طول درمان خیلی خوش گذشت دیگه قسمت ما نبود و نیما در کمال ناباوری نامزد منتخب شد.